

بگذر ز کبر و ناز که دیدت رو نگار  
چین تپای قصر و طرف کلاه کی

حافظ

# پیشکش



اشاره

قرار بود این جلد - دست کم برای صرفه جویی در کاغذ هم  
که شده - بدون مقدمه و پیش گفتار تقدیم شود؛ اما می بینید  
که نشد؛ چرا؟ چون کم آوردیم!

کم آوردیم!

از خودمان ناامید شدیم!

همین که می شنوید؛ فی الواقع از خودمان پاک نامید شدیم و چندین عذرخواهی نیز

بدهکار!

می گویم؛ اجازه بدهید؛ اصلاً یکی نیست از من پرسد که در همین تیر و طایفه و جد

و آبای جناب عالی چند تا مورخ بوده اند که توبه پیروی از آن‌ها تاریخ بنگاری؛ حالا

وقایع نگاری و میرزابنویسی چیزی؛ اما تاریخ؟ نه؛ هرگز! نمی بایست به سراغش می رفتی!

داستان از این قرار است که ناپرهیزی کردیم و در جلد نخست «آسوک» های سیستان

به ناحق و ناروا به بزرگان تهمت زدیم!



اصلاً بگو تو را چه به ساحت مبارک حضرت ظل‌اللهی، حضرت (پادشاه جهانگیر) جهانگشای (و جهاندار)، امیر (کبیر)، مبارزالدین بزرگ، صاحب‌قران، امیر قطب‌الدین والدین، (ابوالمظفر)، تیمور گورکان - انارالله برهانه - (صص ۷۵۰؛ ۶۱۴ تاریخ گزیده) که به لطف تاریخ‌نویسان خودی این همه لقب و عنوان دارد و افزون بر آن، «اسلام پناه» هم لقب می‌گیرد و برای دفع شربت پرستان هندوستان به جهاد می‌پردازد و «... پس از قلع و قمع بت پرستانی که در مسیر لشکرکشی‌اش قرار داشتند»، در اواخر سال ۸۰۱ ه.ق. / ۱۳۹۸ م. وارد دهلی می‌شود و قتل عام بزرگی می‌فرماید - البته گمان بد نبرید؛ این کار را برای زهرچشم گرفتن از بت پرستان خارج از دهلی می‌کند تا به قول حاج میرزا آغاسی همه جا بگویند آن که با خودی‌ها چنین کرد، با دشمنان چه خواهد کرد؟! - و شهر را عرضه‌ی غارت می‌نماید (پرفسور آکا، اسماعیل، ص ۵۸)... و اهالی اصفهان را نیز با «تسخیر آن شهر»...؛ (پرفسور آکا، اسماعیل، ص ۴۹)!

و ... اصل تاریخ را بخوانید؛ نویسنده‌ی محترم وقتان را زیاد نمی‌گیرند؛ فقط دو جمله؛ همین:

«تیمور در پاییز ۷۸۹ ه.ق. از طریق همدان به اصفهان تاخت و پس از تسخیر آن شهر به فارس هجوم برد»؛ همین؛ زیاد که نبود؛

اخیراً رسم خوشایندی در تلویزیون معمول شده‌است؛ گوینده پیش از اعلان خبر هشدار می‌دهد که برخی از صحنه‌های این برنامه ممکن است برای برخی از بینندگان مناسب نباشد؛ مثلاً آنان که قلبی ضعیف دارند؛ آنان که سن و سالشان اندک است؛ آنان که هجده سالشان تمام نشده؛ آنان که ...؛ به هر حال هنگام نمایش خبر تصویری نیز آن را شترنجی می‌کنند؛ خب؛ بالأخره احتیاط شرط عقل است و «ورود به شرط بلوغ» دیگر امری پذیرفته‌است؛ پرفسور آکا، نویسنده‌ی محترم کتاب تیموریان نیز از همین شیوه‌ی مرضیه و سیره‌ی پسندیده یعنی شترنجی کردن صحنه‌های نامناسب برای زیر هجده سال! سود می‌برند؛ فقط در یک جمله اعلام می‌کنند که «تیمور در پاییز ۷۸۹ ه.ق. از طریق همدان به اصفهان تاخت ...».

همین مقدار کافی است؛ حالا خواننده مختار است هر طور می‌خواهد تصور کند؛

مثلاً:



اسب تیمور تازه نفس بوده است و او را در پاییز ۷۸۹ هـ. ق. به تاخت تا اصفهان رسانده؛

تیمور در یکی از روزهای خوش پاییز ۷۸۹ هـ. ق. کار مهمی در اصفهان داشته و می‌خواست تا پیش از غروب آفتاب همان روز برگردد؛

در پاییز ۷۸۹ هـ. ق. کسی تیمور را تعقیب می‌کرده و او به سرعت نفس آخرش را به مردم شریف اصفهان رسانده؛

به هر حال پاییز است و به هوای پاییزی نمی‌توان اعتماد کرد؛ پیش از آن که باران بگیرد، تیمور می‌خواست خود را به محل امنی برساند؛

از همدان تا اصفهان راه دور و درازی است؛ خب؛ باید به تاخت رفت و گرنه ...؛ نه؛ چرا جای دور برویم؟! شاید هم سندی، قباله‌ای، کارت شناسایی و از این قبیل در

یکی از ادارجات اصفهان داشته و می‌ترسیده ادارات تعطیل شوند و ...؛

و ... از همین دست حدس و گمان‌ها؛

نویسنده‌ی محترم هیچ توضیحی نمی‌دهند؛ اخبار تمام شد؛ گوینده بساطش را جمع کرده و رفته؛ در کتاب یک سطر هم نمی‌توانید ببینید و بخوانید؛ پس ناگزیرید از همین حدس‌ها بزنید که ما نیز ...!

اما ما که فیلم را در اختیار داریم، می‌رویم و بدون سانسور می‌بینیم؛ شما هم بفرمایید:

### توضیح:

این فیلم را کسی و کسان دیگری تهیه کرده‌اند؛ به‌ویژه مترجم محترم لطف کرده‌اند و از نوشته‌های کسانی مثل شامی، حافظ ابرو، رویمر، ابن عربشاه و رنه گروسه در پاورقی آورده‌اند که:

«... تعداد کشته‌شدگان [حادثه‌ی اصفهان] حداقل ۷۰ هزار سر بود»؛ (پرفسور آکا،

اسماعیل، ص ۸۷، پاورقی ۷۲)؛<sup>۱</sup> در همان پاییز ۷۸۹ هـ. ق. در همان تاخت!

۱- اشتباه نفرمایید؛ درست است که این اطلاعات در کتاب آمده؛ اما نویسنده آن را نیاورده است؛ مترجم از

منابع دیگر به پاورقی کتاب افزوده‌اند؛ آخر کتاب را که با شرح کشتارهایی از این دست نباید بی‌اعتبار کرد!



ضمنا یکی از مورخان همراه نیز پس از حادثه فقط به قصد هواخوری گشتی در شهر زده و نیمی از شهر را پیموده‌اند؛ فکر می‌کنید در این نیمه‌ی شهر اصفهان چه دیده‌اند؟ به قول خودشان ۲۸ عدد کله منار که هر کدام از هزار و پانصد سر ایجاد شده بود؛ (همان؛ همان جا).  
خدا بدهد برکت!

اما ملاحظه می‌فرمایید که نویسنده‌ی محترم برای رعایت قلب‌های ضعیف فقط لطف فرموده و تمام ماجرا را در یک جمله خلاصه نموده‌اند؛ یک بار دیگر آن جمله‌ی سوزناک را بخوانیم:

«تیمور در پاییز ۷۸۹ هـ. ق. از طریق همدان به اصفهان تاخت ...».

همین و بس!

و نورچشم بزرگوار ایشان، شاهزاده‌ی کامگار حلال‌زاده، شاه‌رخ میرزا واقعیت این است که همه‌ی ما درباب این بزرگان اشتباه کرده‌ایم؛ حتی فراتر از اشتباه، به آنان ستم کرده‌ایم؛ آخر چه گونه ممکن است شاه اسلام‌پناه صاحب‌قرانی که تمام هم و غمش برانداختن بت پرستان مفسد و فاسد است و قصدش نیز پاک‌سازی روی کره‌ی زمین از لوٹ و وجود آنان، دست به جنایت بزند؟ مگر مورخان ما نمی‌توانسته‌اند از کشورگشایی‌های آنان با عنوان جنایت و ... یاد کنند؟ پس چرا نکرده‌اند؟ لابد آن‌ها قصد بزرگان را بهتر می‌دانسته‌اند؛ از نیت خیرشان آگاه بوده‌اند؛ مثلاً همین یکی، پاک‌سازی روی زمین از لوٹ وجود کافران، کم خدمتی است؟

تیموری که از کجای دنیا، یعنی درست از بحبوحه‌ی جنگ‌هایش، البته آن هم به قصد تحصیل صلح (!)، کار غارت خراسان و مازندران را نیمه‌کاره رها می‌کند و محض رضای خدا فقط برای این که «ملک عزالدین، حاکم لرستان» کاروان‌های زوار مکه را مورد تعرض قرار می‌دهد و غارت می‌کند، به عراق عجم یورش برد و عزالدین را دستگیر کرد و ... (پرفسور آکا، اسماعیل، ص ۴۷، پاورقی).

حالا بعضی از کج‌اندیشان مثل رنه گروسه هم بگویند که تیمور در لشکرکشی به هندوستان پشت سرش تلی از خاکستر و ویرانی بر جای گذاشت یا او را متهم کنند که به بهانه‌ی مبارزه با کفار به هند رفت اما تمام ضربات او بر پیکر اسلام در هندوستان وارد شد» باز



هم بگذار بگویند که «کسی که خود را قهرمان اسلام می‌دانست، آمد و از پشت سر به محافظان سنگرهای مقدم اسلام در هندوستان حمله‌ور شد و همه‌ی آن‌ها را زیون و عاجز ساخت.» (پرفسور آکا، اسماعیل، ص ۹۱، پاورقی).<sup>۱</sup>

بگویند؛ هرچه دلشان می‌خواهد، بگویند؛ مگر ما باور کنیم؟! امکان ندارد؛ شاهد داریم؛ پرفسور آکا، اسماعیل! اصلاً تعجب نکنید!

اصلاً برگردیم به سر سخن خودمان و باز هم از خودمان پرسیم تو را چه به این که تاریخ بنویسی و بنویسی حضرت شاه‌زاده‌ی خلدآشیان جنت مکان، شاه‌رخ میرزا چنین کرد و چنان کرد؟!

مگر مورخ کم بوده‌اند و هستند؟!

آخر کدام عقل سلیمی باور می‌کند شاه‌رخ‌ی که پیش از حمله به آذربایجان، در آستانه‌ی تصرف قزوین به التماس به درگاه خداوند و استخاره روی می‌آورد و به حافظان قرآن که آن‌ها را از خود دور نمی‌کند، دستور می‌دهد تا دوازده هزار بار سوره‌ی مبارکه‌ی فتح را تلاوت کنند (پرفسور آکا، اسماعیل، ص ۱۶۰)، بنیان شهری مثل سیستان را از بیخ و بن برکنند؟! نه دیگر همه‌ی ما باید از این وصله‌ها که به دامن بزرگان می‌چسبانیم و چسبانده‌ایم، استغفار کنیم؛ به‌ویژه نگارنده که بارها تیمور و شاه‌رخ را متهم کرده‌ام که با سیستان و سیستانیان چنین کردند و چنان؛

آخر شما انصاف بدهید کسی که به قصد کمک به مردم شهری<sup>۲</sup> می‌آید و ... ، آیا ممکن است آن شهر را از روی زمین محو کند؟ البته به همان سادگی که شما می‌توانید به کمک یک مداد پاک کن نقشه‌ی مدادی شهری را پاک کنید. آخر بی‌انصافی و ناشکری هم حدی دارد!

۱- البته این حرف‌ها را مترجم محترم کتاب از قول رنه گروسه در پاورقی کتاب می‌آورد؛ نه خود نویسنده.

۲- یعنی شما می‌فرمایید عجیب است که خون‌آشامی - استغفرالله - مثل تیمور - انارالله برهانه - رگ غیرتش بچند و به کمک مردم مظلوم زحمت کش سیستان که زیر بار ستم ستم‌شاهی ملک قطب‌الدین کیانی دست به کارهای دون‌شانی هم چون زراعت و تجارت و صنعت و آموزش و پرورش زده بودند، بیاید؟! اشتباه می‌فرمایید! اگر شما هم مثل من این کتاب مستطاب را خوانده‌بودید، حالا این طور فکر نمی‌کردید.



دو کلمه هم از تاریخ بشنوم؛ تیمور که سرش به کار خودش گرم است و شاید اصلا و ابدا از وجود شهری به نام سیستان هم آگاه نیست، به دعوت و حتی بهتر بگویم به درخواست کمک شاه قطب‌الدین سیستانی با نیرویی یک هزار نفری همراه دوست گرمابه و گلستانش، امیرحسین، نواده‌ی امیر قرغن، قدم رنجه می‌فرماید و به سیستان می‌آید؛ آن هم پس از شصت و دو روز اسارت در ماهان - که دل سنگ برایشان کباب می‌شود- فکر می‌کنید شاه سیستان چه گونه از ایشان استقبال می‌کند؛ هیچ؛ به نوشته‌ی مؤلف محترم کتاب «تیموریان» شاه سیستان به قول و قرار خویش وفا نمی‌کند! مردم همین طورند دیگر؛ اصلا نباید روی قول و قرارشان حساب کرد! مخصوصا اگر شاه قطب‌الدین باشد! شما بهتر می‌دانید من چه می‌گویم!

خب؛ بگذریم؛ فکر می‌کنید تیمور و دوستش، امیرحسین، نواده‌ی امیر قرغن، و لشکر یک هزار نفری‌اش در برابر این پیمان‌شکنی واضح (!؟) چه واکنشی نشان می‌دهند؟ باور کنید هیچ!

مثل بچه‌ی آدم سرشان را می‌اندازند پایین و می‌گویند خدا نگه‌دارتان؛ خب؛ اشکالی ندارد؛ این هم تفریح و سیاحتی بود که تا این جا آمدیم و بابت همین قدر جهان‌گردی هم از شما ممنونیم؛ اصلا تعارف نکنید؛ هروقت به کمک ما احتیاج داشتید، بلافاصله پیامک، نه - ببخشید - پیام بفرستید؛ اصلا مویمان را آتش بزنید؛ ما فوراً برای جان‌فشانی حاضریم.

بعد چه می‌کنند؟ گفتیم که می‌روند؛ اما از آن طرف بشنوید؛ هم‌چنان که بی‌آزار و سربه‌زیر به راهشان ادامه می‌دهند، ناگهان جمعی (۱)؛ و البته فقط جمعی از اهالی سیستان راه را برایشان می‌بندند و آن‌ها هم لابد باید از خودشان دفاع کنند؛ که البته نمی‌کنند؛ بس که آدم‌های نجیبی هستند. همین نجابت کار دستشان می‌دهد و تیری به دست راست تیمور اصابت می‌کند که پایش لنگ می‌شود!

درست انگار دارید داستان‌های جحی یا ملانصرالدین را می‌خوانید!

البته نگارنده‌ی این سطور گستاخی آن را ندارد که به ساحت مبارک نویسنده‌ی کتاب «تیموریان» چاپ «پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی» طور دیگری بنگرد؛ اما از خواننده‌ی این سطور درخواست می‌کند کتاب اخیر را از سرانصاف بخواند و اگر حوصله نتوانست، دست کم همین صفحات را که نام سیستان در آن‌ها آمده، بخواند و باز از خود



پرسد که تیمور پس از این که جمعی از مردم سیستان تیر به دستش زدند و در برابر لشکر هزارنفری اش پایش را لنگ کردند- آن هم درست در روز روشن، درست پیش چشم هزار نفر آدم<sup>۱</sup> (پرفسور آکا، اسماعیل، ص ۳۹)، در برابر این اقدام خیانت آمیز و نمک‌ناشناسانه چه کرد؟

هیچ؛ باور کنید هیچ؛

فقط راهش را کشید و رفت!

بعد از آن چه؟

باز هم هیچ! اصلاً تیمور اهل مدارا و مماشات است؛ برای یک دستمال قیصریه را به آتش نمی‌کشد؛ اصلاً تا آخر عمر مبارک فراموش می‌کند که سرزمینی به نام سیستان هم در روی کره‌ی زمین وجود دارد. باور ندارید، کتاب را بخوانید؛ اصلاً دیگر تیمور پشت سرش را نگاه نمی‌کند؛ عاقل‌تر از آن است که راه رفته را با این همه زحمت برگردد تا سیستانی‌ها این بار هم مثل بار پیش تیری به آن یکی دستش بزنند و پای دیگری را لنگ کنند.

اصلاً تیمور می‌تواند چنین آدمی باشد؟ کسی که سر سفره‌ی پدری دین‌دار و متواضع بزرگ می‌شود که همه‌ی عمر با علما و مشایخ مصاحبت دارد، (پرفسور آکا، اسماعیل، ص ۳۷) می‌تواند دست به جنایت بزند؟! لا والله!

برای تأیید این سخنان، سخن دیگری را هم بخوانیم:

«سخت‌ترین ضربه بر آبادی سیستان به وسیله تیمور و فرزند او شاهرخ وارد آمد. ... تیمور نیز در سال ۷۸۵ ق پس از جنگ‌های سخت و درهم‌شکستن مقاومت‌های مردم سیستان، این سرزمین را تسخیر کرد و افزون بر ویران کردن سیستان به کشتار مردم این سرزمین مبادرت ورزید. ویرانگری تیمور در سیستان باعث شده است تا وی در نقطه‌ی مقابل رستم دستان که نمادی از عظمت سیستان است و آثار متعددی در سیستان به وی نسبت داده می‌شود، مظهر تخریب و ویرانی این سرزمین باشد و در میان مردم سیستان عامل اصلی نابودی و انحطاط این خطه دست کم تا دوران زیان‌بار اعمال سیاست‌های بریتانیا به شمار آید.

۱- که هر کدامشان حاضرند- اگر لازم شد- در برابر هر دادگاه صالح‌های بیایند و حاضر شوند و بر بی‌گناهی حضرت جهان‌گشای صاحب‌قران، امیر تیمور گورکان شهادت بدهند.



شاهرخ پسر تیمور هم با وجود این که در بیشتر مناطق ویرانگری های پدرش را به آبادانی و عمران تبدیل کرد، در سیستان نه تنها به جبران خسارت های تیمور اقدام نکرد، بلکه در سال ۸۱۱ قمری و در پی پناه دادن سیستانی ها به امیرزاده ابابکر که رقیب شاهرخ بود، به سیستان حمله ور شد. روضه الصفا درباره ی هجوم شاهرخ به سیستان آورده است که شاهرخ دستور داد تا سدهای سیستان را که در روزگار رستم دستان بسته بودند، شکستند و دست به نهب و غارت آن دیار زدند و در آن بلاد اثری از کشاورزی نگذاشتند و با آن که سیستان غله خیز بود، در اندک مدتی قحطی زده شد<sup>۱</sup>.

و ... در پایان از هر چه بگذرم، نمی توانم از این یک سخن بگذرم و نقلش نکنم. همه چیز به کنار؛ فقط ذوق زدگی نویسنده ی محترم را ببینید از این «فتح ارجمند»! این دیگر «رقص به یرلیغ» نیست؛ کاملاً «به اصول» و حتی «به کچول» است که جناب شرف الدین علی یزدی، نویسنده ی تاریخ مستطاب ظفرنامه می نویسد: «و این فتح ارجمند در شوال سنه ی خمس و ثمانین و سبعمائه (موافق تنگوزئیل) اتفاق افتاد و آفتاب در جدی بود» (به نقل از حاشیه نویسی های عالمانه ی دکتر منصور صفت گل بر کتاب شجره الملوک، سروده ی صبوری، ناصح و ظهیر، ص ۱۳۰).

... و حالا با خودم می گویم خدا رحم کرد که به قول نویسنده ی محترم آفتاب در جدی (= بزغاله) بود؛ اگر در گاو (= ثور) می بود، چه می بود؟! پس هنوز هم خدا را سپاس که بزغاله را آفرید!



... و چنین می شود که در این مملکت گل و بلبل هر روز سه رأس ظل الله فی الارض از هر گوشه ای ظهور می کردند و آن چنان القاب و عناوینی بر خویش می نهادند یا از اطرافیان و مداحان و چاپلوسان می گرفتند که نگاه چپ به آن ها دل شیر می خواست؛ چه رسد به خدو انداختن بر آن ها و مرده ریکشان؛ شگفت آن که همه شان هم می دانند که به محض روی برگرداندن، هم به لعنت ابدی دچار می شوند و هم مردمی که روزی «با هزاران آستین چرکین دیگر» به سودشان «این مباد آن باد» سر داده بودند، این بار بر جنازه شان نیز نماز نخواهند خواند؛ اما صد شگفتا که باز هم «این همه ناز از غلام ترک و استر می کنند».

۱- <http://iranshahr.org> / محمدعلی بهمنی قاجار، سیستان و مرزهای آن، انجمن پژوهشی ایران شهر،

